

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# اسم من محمد است

روایت هایی کوتاه از زندگی و زمانه معلم جانباز

**محمد مهدی لسانی**

از مجموعه کتب ستارگان ابرشهر (۱)





باید کار آزموده و پیرانگیزه از انقلاب خود  
حراست کنید و آن را هر چه بیشتر به  
آرمان بزرگش که ایجاد تمدن نوین  
اسلامی و آمادگی برای طلوع خورشید  
ولایت عظمی (ارواحنا فداه) است، نزدیک کنید."

بیانیه گام دوم انقلاب اسلامی  
امام خامنه ای



سرشناسه: لسانی، مهدی، ۱۳۵۶، گردآورنده عنوان و نام پدیدآور: اسم من محمد مهدی: روایت‌های کوتاه از زندگی و زمانه معلم جانباز محمدمهدی لسانی/گردآورندگان مهدی لسانی و گروه نویسندگان. مشخصات نشر: نیشابور: شادیاخ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۲۶ص. نمونه مصور عکس فروست: مجموعه کتب ستارگان ابرشهر؛ ۱. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۱۱-۴۱-۳

عنوان دیگر: روایت‌های کوتاه از زندگی و زمانه معلم جانباز محمدمهدی لسانی.

موضوع: لسانی، محمدمهدی، ۱۳۲۶-۱۳۹۸. موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷. خاطرات Personal naratives -- 1988 - 1980, Iran - Iraq war

جانبازان -- ایران -- خاطرات Disabled veterans -- Iran -- Diaries

رده بندی کنگره: ظ DSR1629 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۷۴۳۵۸۷ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

## اسم من محمد مهدی

روایت‌هایی کوتاه از زندگی و زمانه معلم جانباز محمد مهدی لسانی  
 گردآورندگان: مهدی لسانی و گروه نویسندگان  
 صفحه‌آرایی: حسین بتوئی  
 طراح جلد: محمد صالح لسانی  
 خوشنویسی عنوان: روح الله ابوالفضلی  
 مشخصات ظاهری: ۱۲۶ صفحه - جیبی  
 شمارگان: پانصد نسخه  
 ناشر: شادیاخ - نیشابور  
 چاپ و صحافی: پارسیان - نیشابور  
 از مجموعه کتب ستارگان ابرشهر (۱)

نوبت چاپ: چاپ اول - زمستان ۱۴۰۰  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۱۱-۴۱-۳



## مقدمه

زندگی و سیرت حاج محمد مهدی لسانی را در یک کلام می‌توان "عطر عاشقی" دانست.

ارادت او به اهل بیت (علیه السلام) عصمت و طهارت بویژه قطب عالم امکان حضرت بقیه الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، کلیدی است برای تفسیر تبسم‌هایی که هر روز در زندگیش می‌دیدیم و نور هدایت را در زندگی‌ها جاری می‌کرد تا سبک زندگی انتظار را از او بیاموزیم.

در دومین سالگرد وفاتش و به تقاضای دوستان و آشنایان، خاطراتی چند از زندگی و زمانه او به روایت خانواده‌اش منتشر می‌شود. مزید امتنان است که شما نیز اگر جرعه‌نوش لحظه‌های ناب دیدار و درس‌آموزی او بودید، خاطرات دیگری را برای دفترهای بعدی ارسال فرمایید.

و این همه جز با این نیت نخواهد بود که سبک زندگی اسلامی را مرور کنیم و در سربازی حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) عهدی تازه کنیم. آمین

## فهرست مطالب

- عطش دانستن ..... ۹
- کانون بحث و اعتقادات دینی جوان ..... ۱۱
- نه تخریب، نه تأیید، اصلاح ..... ۱۳
- کتابخوانی با چشم بسته ..... ۱۵
- تبلیغ و تنهایی ..... ۱۷
- مهر و مهریه ..... ۱۹
- مجلس بهشتی، مجلس جهنمی ..... ۲۱
- مأمور وهابی ..... ۲۳
- طاغوت، خمس و تبلیغ ..... ۲۵
- حجاب فاطمی ..... ۲۷
- قرض گرفتن روسری؟! ..... ۲۹
- تریت با لقمه طیب و حلال ..... ۳۱
- پیرزن همسایه ..... ۳۳
- قالیچه‌ای برای مسجد ..... ۳۵
- گلوله‌ای بین شریان و نخاع ..... ۳۷
- راز شال گردن ..... ۳۹
- آیت الله غروی‌ان ..... ۴۱
- دیدار با شهید مطهری در نیشابور ..... ۴۳
- صبوری ..... ۴۵
- زندگی با طعم کتاب ..... ۴۷
- نماز با طعم بستنی ..... ۴۹
- وضو نور است ..... ۵۱

- ۵۳..... آیین دیدار با خدا
- ۵۵..... بیست تومان خمس
- ۵۷..... جمعه‌های صلواتی
- ۵۹..... هر صد صلوات یک تومان
- ۶۱..... زیارت و کبوتر
- ۶۳..... تازیان‌های مشقی
- ۶۵..... ای‌گوش نکنی فراموش
- ۶۷..... اسم من محمد مهدی
- ۶۹..... برکت
- ۷۱..... آموزش نظم
- ۷۳..... الگوی مصرف
- ۷۵..... برای زندگی برنامه داشته باشید
- ۷۷..... رک کتابخانه
- ۷۹..... دعای بزرگان
- ۸۱..... زندگی جنگ است
- ۸۳..... مدرسه ایثار
- ۸۵..... بسیجی شوید
- ۸۷..... تبلیغ یک دقیقه‌ای
- ۸۹..... شاگرد کبابی
- ۹۱..... هر کسی قیمتی دارد
- ۹۳..... با نان هم می‌شود خورد
- ۹۵..... هر قدم، یک بخشش
- ۹۷..... اول نماز

- 
- 
- ۹۹..... نان برای همسایه
- ۱۰۱..... بیداری سحر
- ۱۰۳..... خدمه امام حسین<sup>(ع)</sup>
- ۱۰۵..... ساعت مطالعه
- ۱۰۷..... علیه السلام نشوید
- ۱۰۹..... صلّه رحم تلفنی
- ۱۱۱..... شکلات
- ۱۱۳..... پَند
- ۱۱۵..... باید روی پای خود ایستاد
- ۱۱۶..... کباب و سرباز
- ۱۱۷..... بهانه‌ای برای ذکر خیر
- ۱۱۸..... امید به زندگی
- ۱۱۹..... صندوقی برای وام ازدواج
- ۱۲۰..... امضای شهود بروصیتنامه
- ۱۲۱..... اجیرگرفتن برای صلوات
- ۱۲۲..... پایین پای شهیدان
- ۱۲۳..... پیوست

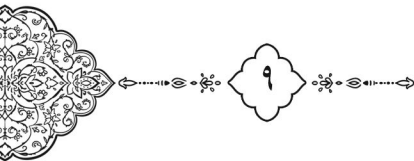


## عطش دانستن

حاج محمد لسانی پدر مهدی آقا، تاجر  
موفق و معروفی بود.  
با وجود این دوست داشت که دستش در  
جیب خودش باشد.

می‌گفت:

در دوره دانشجویی نمی‌خواستم از پدر پول  
بگیرم ولی در حسرت خواندن کتاب بودم.  
در دبیرستان علوی تدریس می‌کردم و  
فاصله دانشگاه تا خانه را که فاصله زیادی  
بود پیاده می‌رفتم تا پول اتوبوس واحد را  
پس‌انداز کنم و بتوانم کتاب بخرم!





خوابگاه دانشجویان مشهد  
پنجشنبه ۱۳۴۸/۱۱/۲



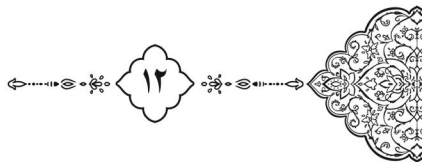
## کانون بحث و انتقاد دینی جوان

شرکت در کلاس‌های دانشکده ادبیات پای درس دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر محمد مهدی رکنی و دکتر شریعتی برای پدر کافی نبود. او دل در میدان صاحب الزمان (عج) داشت و از آنجا با شهید هاشمی نژاد در مشهد و قوچان و شهرهای دیگر مشق تبلیغ می‌کرد. در این سفرها معمولاً پدر نقش هماهنگ کننده سفر را داشت و قبل از استاد دکلمه‌ای هم می‌خواند و بعد، استاد هاشمی نژاد سخن می‌گفت. وقتی در مشهد دانشجو شدم یک روز با هم به مسجد صاحب الزمان (عج) رفتیم و پدرم اتاق بالای بالکن را نشانم داد و گفت شهید هاشمی نژاد اصول عقاید را در این اتاق به ما آموزش داد که بعدها تبدیل به کتاب شد.





دیماه ۱۳۴۸ - از سمت راست  
شهید سید عبد‌الکریم هاشمی نژاد  
حاج آقا رضا نجفی سرپرست حوزه علمیه نیشابور  
و محمد مهدی لسانی



## نه تخریب، نه تأیید، اصلاح

درس تفسیر استاد محمد تقی شریعتی در مسجد گوهرشاد را دوست داشت. گاهی منزلش هم می‌رفت. از سویی دکتر علی شریعتی آن روزها با سخنرانی‌ها و نگارش‌هایش اذهان را متوجه خود کرده بود. حرکت انقلابی بین دانشجویان با سخنرانی‌های او ارتباط مستقیم داشت.

اما محتوای سخن او گاه با اندیشه‌های شیعی سازگاری نداشت. یک روز رفت پیش استاد محمد تقی شریعتی، آنجا هم صحبت از دکتر علی بود. یکی با ناراحتی می‌گفت: آقا شما اسلام‌شناسی را خوانده‌اید؟ استاد همان طور که نشسته بود از زیر میز کوچک مطالعه ((اسلام‌شناسی)) را درآورد و گذاشت روی میز. گفت: من هم خوانده‌ام. چهل تا اشکال هم درآورده‌ام. سرش را بلند کرد و ادامه داد: علی جوان است باید کمکش کرد.

همین نصیحت‌های مشفقانه باعث شد دکتر شریعتی در وصیتنامه‌اش از استاد محمدرضا حکیمی بخواهد آثار او را بازبینی کند و هر کجا با اسلام راستین مغایر است، اصلاحش کند.

راوی: فرزند



سخنران استاد محمد تقی شریعتی  
دبیرستان علوی - سال ۱۳۴۸

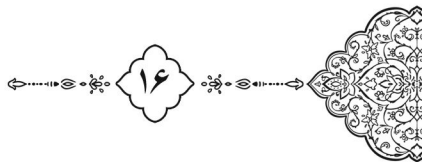
## کتاب خوانی با چشم بسته

داداش، علاقه زیادی به مطالعه داشت.  
هر روز ساعت‌ها مطالعه می‌کرد.  
وقتی که خسته می‌شد به من می‌گفت:  
من چشم‌هایم را می‌بندم و شما برای من  
کتاب بخوان تا گوش بدم! یادش به خیر هم  
قبل از دانشگاه رفتن و هم بعد از دانشگاه، هر  
وقت می‌آمد نیشابور، می‌گفت:  
من چشم‌هام خسته شده شما بیا برای  
من بخون من گوش می‌دم. خیلی به من  
محبت داشت.  
فکر می‌کنم این کار بیشتر به خاطر این بود  
که من از تنهایی در بیایم و هم به مطالعه  
عادت کنم.





آبان ۱۳۴۸ خوابگاه دانشجویان مشهد  
نفر سمت راست محمد مهدی لسانی





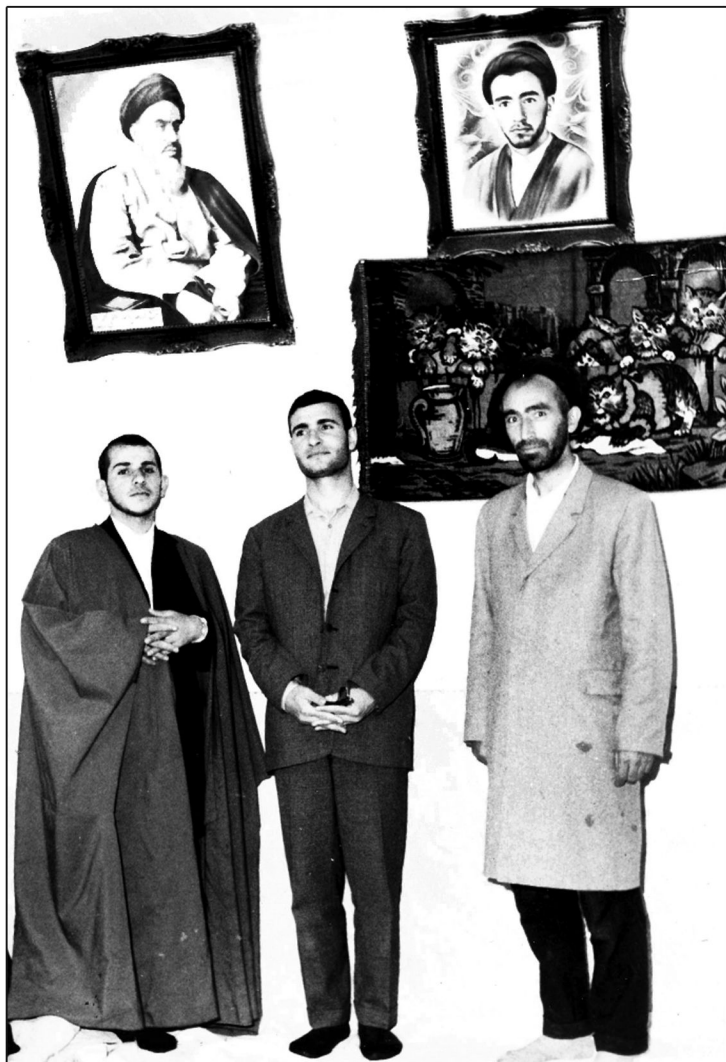
## تبلیغ و تنهایی

جلسه خواستگاری بود. مهدی آقا گفت: من برای تبلیغ به مجالس مختلف می‌روم، ممکن است دیر برگردم یا به شهر دیگر بروم و حضورم در منزل کم باشد، این را قبول می‌کنید؟

من هم حضور در این مجالس را دوست داشتم، قبول کردم، خانواده من مشهدی بودند و خانواده او نیشابوری، در تربت حیدریه تنها بودیم. یک دفعه که باردار بودم و حامل نامساعد بود قصد داشتند به شهر دیگری بروند. تا در منزل بدرقه‌اش کردم، موقع برگشتن به اتاق روی پله‌ها بیهوش شدم.

نیمه شب از سردی موزاییک به هوش آمدم، بعد از این واقعه هر وقت می‌خواست به شهر دیگری برود از دوستانش می‌خواست که دخترشان پیش من باشند تا شب را تنها نمانم.





تیر ۱۳۴۹ قوچان از سمت راست  
شهید موسوی قوچانی، لسانی  
و برادر شهید هاشمی نژاد می باشد



## مهر و مهریه

سال اول یا دوم ازدواجمان بود، از مطالبات فرهنگیان، مبلغی به دستش رسید. پول‌ها را به من داد و گفت: برای مهریه شما باشد، بقیه‌اش را هم در نوبت‌های بعد می‌دهم.

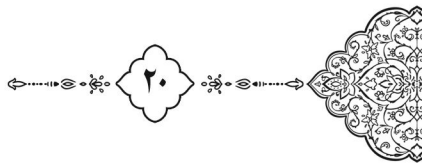
در کتاب‌های دینی خوانده بودم که مستحب است که خانم مهریه‌اش را ببخشد. من هم پول را برگرداندم و گفتم مهریه‌ام را بخشیدم. چند سال بعد فیش ثبت نام حج را نشانم داد و گفت: شما مهریه‌تان را بخشیدید و من هم می‌خواهم تلافی کنم.

مخارج چند برابر مهریه شد ولی گفت: شما مهریه را بخشیدی و خداوند هم برکت داد.





حج عمره سال ۱۳۸۲  
در کنار مرحوم آیت الله غرویان



## مجلس بهشتی، مجلس جهنمی

ازدواج ما سال ۵۳ بود. آن زمان‌ها بیشتر مجالس عروسی مختلط و پایگاه گناه بود. مهدی آقا گفت من در مجلس خانم‌ها نمی‌آیم. من هم قبول کردم. خواهر بزرگ مهدی آقا گروهی از خانم‌های مذهبی را آورد که برنامه‌های شاد در عروسی اجرا کردند و مجلس بدون حضور داماد برگزار شد. یادش به خیر. خواهر مهدی آقا که ایشان هم مبلغه مذهبی بودند و طبع شعر هم داشتند، شعری سرودند که یک بیتش این بود:

مژده ای مجلسیان گل به گلستان آمد

گل بیاشید که زهرا به گلستان آمد...  
در این موقع کودکانی که در دو صف قرار داشتند از سبدهایی که در دست داشتند روی من گل ریختند و بعد صف بچه‌ها، به دو قسمت تقسیم می‌شد و دو طرف عروس قرار می‌گرفتند، این صحنه، شکوهی وصف ناشدنی داشت.

بعد از مدتی در منزل یکی از اقوام از آن شب صحبت شد. یکی از خویشان گفت: آن شب مجلس دیگری هم دعوت بودیم. شب که از دو مجلس برگشتیم در خانه به همسرم گفتم: امشب یک مجلس بهشتی رفتیم و یک مجلس جهنمی!

بنام پروردگار مهربان  
~~~~~

تحت لوای رحمتش احمدی ...  
در پیشگاه حجت ...

بنام پروردگار مهربان  
~~~~~

تحت لوای رحمتش احمدی ...

با قلبهای مملو از عشق علی (ع)  
بین دو مملوک خدا ... فرزندان عزیز ما ... زهرای ما ؛ مهدی ما  
یکی میثاق و عهدی جاردان با شادمانی نضح میگیرد و ما مشغوف و خرمندیم  
که شمع وجودی چون شما روشنگر این بزم و زینت بخش این کاشانه باشد .

بانو دوزنده

نسانی

زمان : پنجشنبه ۲۷ تیر  
۵ تا ۷ بعد از ظهر

زمان : پنجشنبه ۲۷ تیر  
۵ تا ۷ بعد از ظهر

مکان : مشهد - احمدآباد  
قصر پذیرائی

تذکر : رعایت حجاب بیشتر  
موجب خوشنودی

حضرت زلی عصر (ع)  
خواهد بود .

باشگاه از پذیرفتن  
اطفال معذور است .

تصویری از کارت دعوت  
جشن عروسی



## مأموروهابی

در سفر حج و در زیارت ایشان از قبور ائمه بقیع، مأموروهابی برخورد ناشایستی با ایشان کرده بود و پدر در پاسخ، شعری از سلمان ساوجی را خوانده بودند که آن مأمور، حسابی تحت تأثیر قرار گرفته بود:

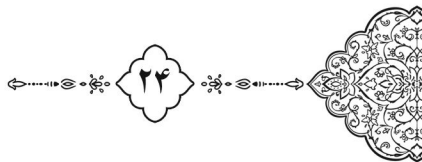
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي، وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ  
سَكَنَ الدِّيَارَا

به این معنا که: قلب من شیفته و گرفتار این دیار نیست، بلکه در گرو مهر کسی است که اینجا ساکن است. روز دیگر هم برای مأموری که زیارت را شرک خوانده بود، آیات سوره یوسف را خواند که شفا یافتن یعقوب با پیراهن یوسف را روایت می‌کند.





حج تمتع سال ۱۳۷۸  
آقایان، دکتر درودی، صابرائی  
محمد مهدی لسانی، فیضی و شاه آبادی





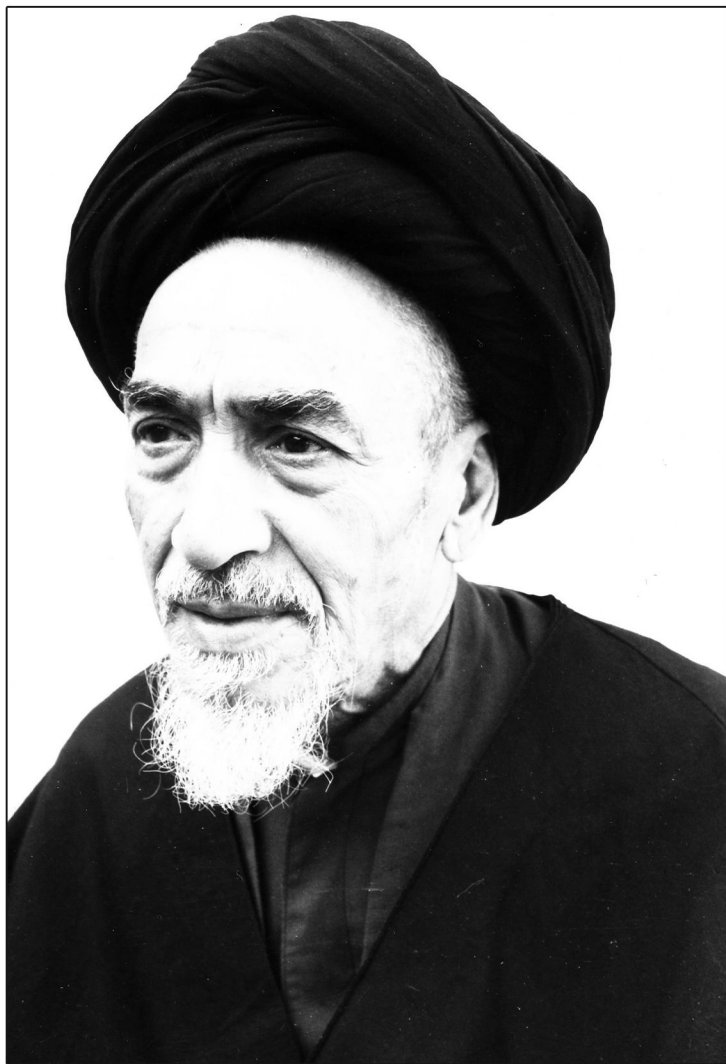
## طاغوت، خمس و تبلیغ

بعد از خدمت سربازی برای معلمی از او دعوت شد. ولی می‌دانست همکاری با طاغوت حرام است.

رفت خدمت آیت الله میلانی و از او وظیفه‌اش را پرسید.

آیت الله گفت: اجازه می‌دهم؛ به شرطی که خمس مالت را بدهی و از فرصت معلمی برای تبلیغ دین استفاده کنی.





مرجع عالیقدر حضرت  
آیت الله العظمی میلانی



## حجاب فاطمی

برای تعیین مکان تدریس و دریافت حکم رفت آموزش و پرورش، گفتند: باید بروی دبیرستان دخترانه!! نگاه بهت زده و مشکوکی کرد و گفت: دخترانه؟! دخترانه نمی‌روم، جواب شنید: همینه که هست!! حدس زد می‌خواهند اذیتش کنند، رفت سرکلاس، اوضاع خراب تر از چیزی بود که فکرش را می‌کرد، سرهای برهنه و آرایش که عمومیت داشت، بعضی با دامن‌های کوتاه، بعضی با لباس نامناسب، محیطی نبود که بماند.

رفتن هم ساده‌ترین کار بود، تصمیم‌اش را گرفت و کیفش را گذاشت. فاطمه، فاطمه است، الگوی فاطمه و شجاعت فاطمه و عبادت فاطمه و حیای فاطمه... دخترها انتظار چنین مواجهه‌ای را نداشتند.

برخی خودشان را جمع کردند. بعضی هم دستمالی از کیف در می‌آوردند تا روی سر یا پیشان بیندازند. خرسند از مدرسه زد بیرون، چند روز بعد یک موتور بزرگ جلویش را بست، مردی با عینک دودی با پرخاش گفت: به توچه که در مدرسه درباره حجاب حضرت زهرا(س) صحبت می‌کنی؟! دفعه آخرت باشه، سرعت عمل ساواک قابل تحسین بود، از آموزش و پرورش او را خواستند، گفت: از اول گفتم مدرسه دخترانه نمی‌روم، تسلیم شدند منتقل شدند به مدرسه پسرانه.



دبیرستان قطب  
تربت حیدریه سال ۱۳۵۳

## قرض گرفتن روسری؟!

یک دوره‌می از فرهنگیان برگزار شده بود و خانواده برخی دانش‌آموزان هم حضور داشتند. برخی دخترها که فهمیدند من همسر معلمشان هستم، دورم را گرفتند و خاطرات خودشان را از آن واقعه بیان می‌کردند.

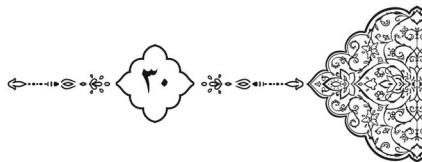
می‌گفتند بعد از زنگ اول و زلزله‌ای که با سخنرانی درباره حجاب بوجود آمد، دخترها دنبال روسری می‌گشتند و حتی از کلاس‌های دیگر، روسری می‌گرفتند.

حتی برخی والدین طاغوتی به رئیس دبیرستان شکایت کرده بودند که این چه دبیری است که باعث شده دخترمان نماز بخواند!





دبیرستان قطب  
سال ۱۳۵۲



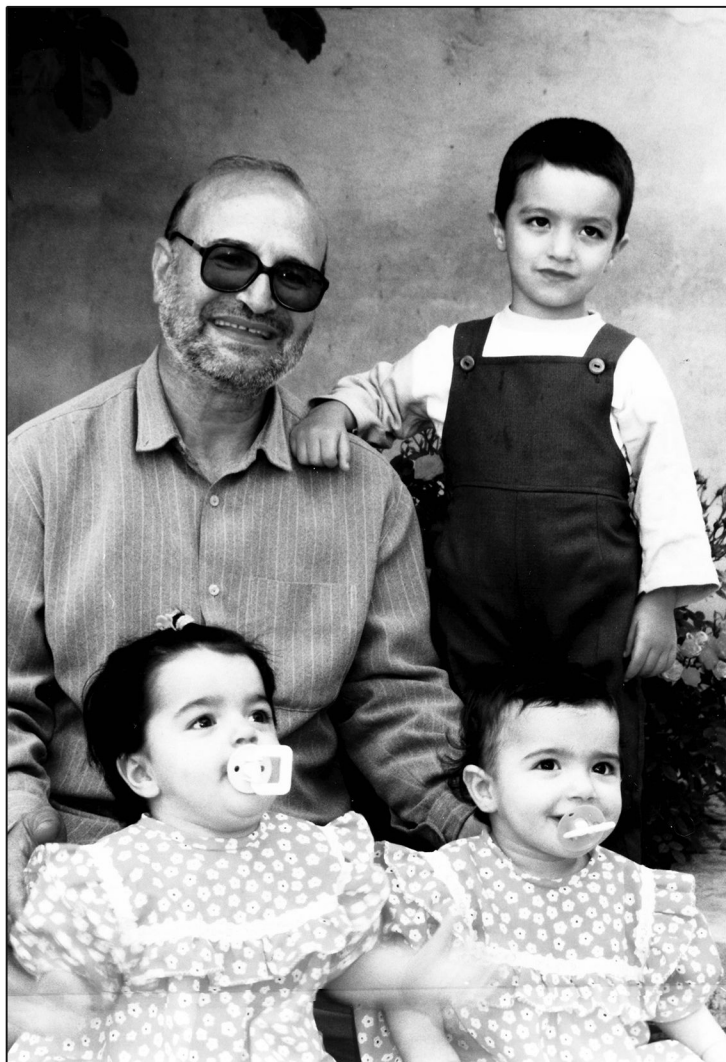
## تربیت بالقمه طیب و حلال

به لقمه پاک خیلی تأکید داشت، اگر جایی دعوت می‌شد که حدس می‌زد خمس نمی‌دهند پول غذایی که خورده بود را، یادداشت می‌کرد و در موقع حساب سال خمس می‌داد.

وقتی که نصف شب برای شیردادن بچه بیدار می‌شدم، برق را روشن می‌کرد، برایم میوه می‌آورد و خودش پوست می‌کرد. قبل از شیردادن اصرار داشت که وضو بگیرم و مرا تا شیرآب همراهی می‌کرد.

می‌گفت در تربیت بچه‌ها مؤثر است.





درکنار نوه ها  
سال ۱۳۸۴





## پیرزن همسایه

منزلی که در تربت داشتیم در منطقه متوسط شهر بود، بعضی همسایه‌ها شرایط مالی مساعدی نداشتند. می‌گفت در اعیاد مذهبی غذا درست کن و برایشان ببر.

اولین باری که غذا درست کردم یک دیس برنج در خانه همسایه‌ای که کارگر بود بردم، دختر هفت ساله‌اش که در را باز کرد، دیس غذا را که دید از خوشحالی جیغ کشید!

همسایه دیگر، مادر پیرو دخترش بودند که به آنها سر می‌زدم، وقتی می‌خواستیم به نیشابور منتقل شویم، توی کوچه از آنها خداحافظی کردم.

پیرزن که کرو لال بود وسط کوچه نشسته بود و با صدای بلند گریه می‌کرد.





در جمع دانش آموزان  
دبیرستان قطب تربت حیدریه

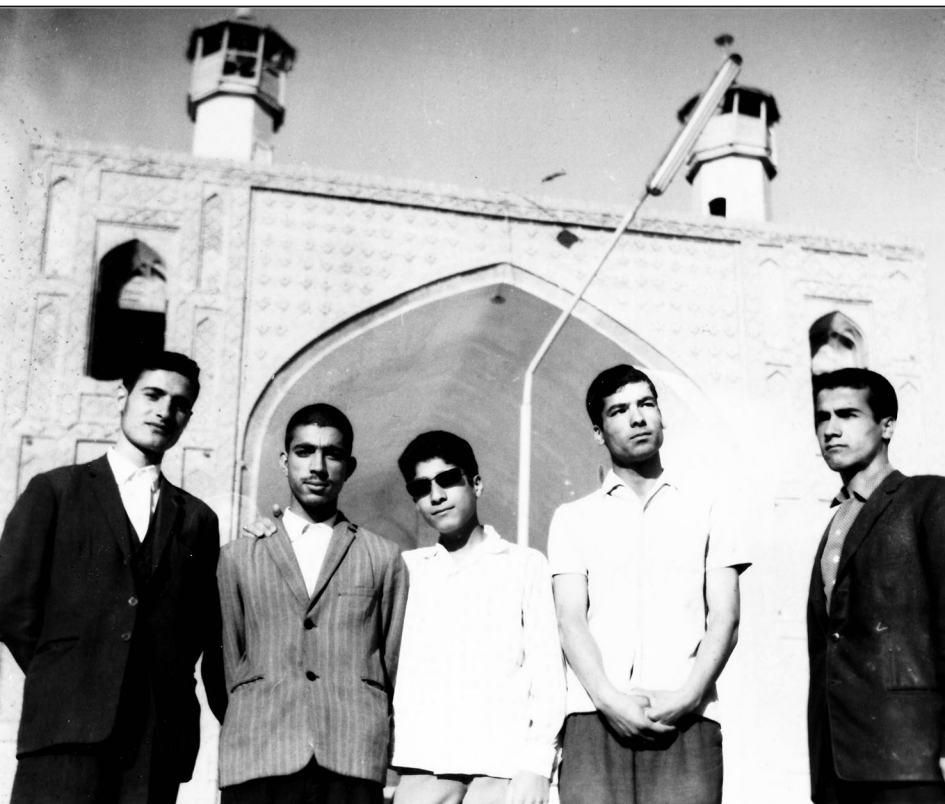
## قالیچه‌ای برای مسجد

در زندگی خیلی مُقَیَّد بود به کسی زحمت ندهد، وقتی با انتقال ایشان از تربت حیدریه به نیشابور موافقت شد، به دوستانش اطلاع نداد.

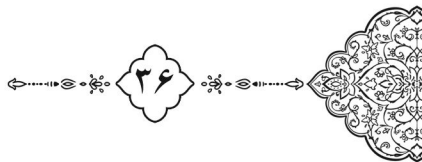
مشغول جمع کردن اثاث بودیم، که زنگ خانه به صدا درآمد. چند نفر از دوستان که ماجرا را فهمیده بودند برای خدا حافظی و به پاس زحماتش، قالیچه نفیسی هدیه کردند. قالیچه را به من نشان داد و بُرد به مسجد و به آنجا هدیه کرد.

گفت چون زحمت کشیده‌اند، قبول کردم ولی به مسجد می برم، آنجا باشد بهتر است.





این عکس در مسجد جامع  
به تاریخ ۱۳۴۶/۵/۳ گرفته شد  
از سمت راست: آقای لوح، مدقق  
بتوئی، فاضلی و محمد مهدی لسانی



## گلوله‌ای بین شریان و نخاع

وقتی شاگرد شهید هاشمی نژاد در کانون بحث و انتقاد دینی باشی و کلاس‌های دکتر شریعتی در دانشکده ادبیات را هم تجربه کنی، می‌ماند استعداد و پشتکار خودت که سبک سخنرانی شور انگیز را از استادانت وام‌گیری و در تکایا و مساجد استفاده کنی.

این را بگذارید کنار جَوِّ ملتهب روزهای اول انقلاب و اینکه او حالا رئیس دبیرستان خیام (علامه طباطبایی) هم هست.

صبحگاه مدرسه، آوردگاه روزانه کمونیست‌ها و منافقین و حزب اللهی‌هاست و سخنرانی‌های او بد جور منافقین را کلافه کرده، این شد که یک روز صبح وقتی آقای مدیر سوار دوچرخه به سمت مدرسه می‌رفت، گلوله‌ای بین شریان و نخاعش نشست، هر چند تا بیست سال بعد هم برای ثبت جانبازیش نرفت.





جمهوری اسلامی ایران

### کارت شناسایی ایثارگران و نمونهین

اهمیتش (۵): هرچه انقلاب اسلامی داره از برکت مجاهدت شهدا و ایثارگران است.



مدیر کل پذیرش و امور اداری ایثارگران

شماره ملی: ۱۰۶۲۵۶۸۱۴۱

نام: محمد مهدی

نام خانوادگی: لسانی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۱۲/۰۶

اینترگری / نسبت: جانباز ۱۵ درصد

استان محل پرونده: خراسان رضوی

سایر اینترگری / نسبت: \_\_\_\_\_

ح ۲۶۶ ر ۰۶۳

## کارت شناسایی ایثارگران



## راز شال گردن

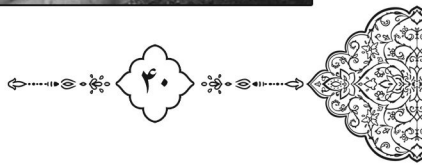
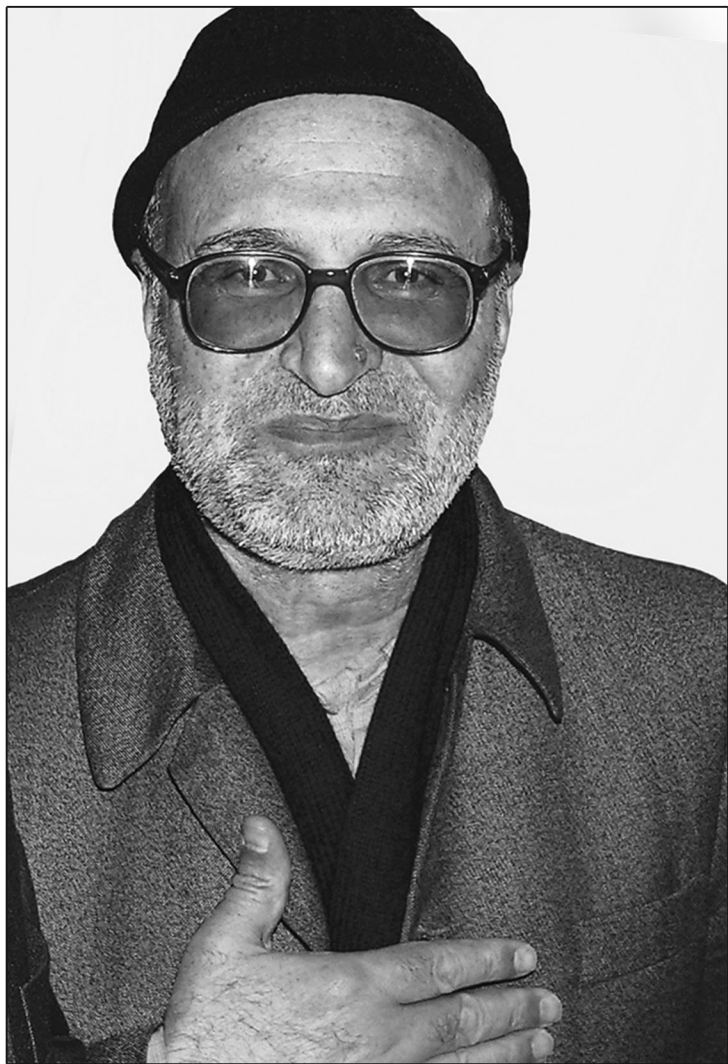
برای کسی که هر روز در حال تدریس و سخنرانی در مساجد و مدارس و هیأت‌هاست، جراحی گلوله در گلو، یک مزاحم جدی است.

هر روز پس از مطالعه یا تدریس، گردن درد می‌گرفت. به ویژه در فصل سرما درد بیشتر می‌شد. برای همین چند شال گردن برایش بافتم. همیشه یک شال گردن به همراه داشت.

هر چقدر هم اصرار می‌کردیم که برو برای جانبازی اقدام کن می‌گفت:

نباید باری روی دوش دولت بگذاریم. بالاخره بعد از بیست سال که از درد گردن ناراحت بود و تحت نظر پزشک قرار داشت، مراجعه کرد تا زودتر از موعد بازنشستگی، گواهی جانبازی را دریافت و بازنشسته شود.







## آیت الله غروی‌ان

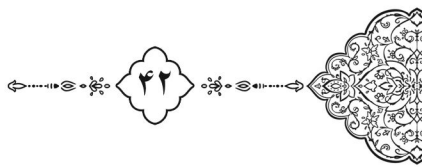
وقتی آیت الله غروی‌ان به نیشابور آمد پدر بزرگ از اولین کسانی بود که پشت سرش نماز خواند، پدر هم مشتری ثابت نماز جمعه‌ها بود و خطبه و نماز امام جمعه را از دست نمی‌داد.

وقتی کتاب‌های آیت الله غروی‌ان چاپ می‌شد پدر یک نسخه را ویراستاری می‌کرد و به ایشان برای چاپ بعدی هدیه می‌کرد. ایشان هم گفته بود وقتی برای نماز ظهر مسجد جامع نمی‌رسد، لسانی امام جماعت باشد!

موضوعی که نقد برخی طلاب را هم به همراه داشت که چرا یک غیر مُعَمَّم امام جماعت می‌شود، اما استاد غروی‌ان حرفش را عملی کرد. بیش از بیست خطبه نماز جمعه هم از ایشان برای سخنران قبل از خطبه‌ها دعوت کردند.

رابطه علمی و ایمانی و عاطفی پدر و امام جمعه عمیق تر از آن بود که سعایت‌ها بتواند آن را خراب کند.

راوی: **فرزند**



## دیدار با شهید مطهری در نیشابور

در اتاق کتابخانه مشغول مطالعه اثر کم نظیر "قرآن در اسلام" علامه طباطبایی بودم. پدر تعریف کرد که شهید مطهری به نیشابور آمدند، در حوزه علمیه فضل بن شاذان از ایشان استقبال شد، حاج آقای موسوی فرستاد دنبالم، خودم را رساندم و مشغول صحبت با استاد شدیم.

عرض کردم شما قرآن در اسلام را دیده‌اید؟ فرمودند نه، سریع رفتم خانه و این کتابی که دست توست را برای علامه شهید بردم، ایشان هم همان جا نشست و مشغول تَوَرُّق کتاب شد.



استاد علامہ سید محمد حسین طباطبائی

# قرآن

# اسلام

زنجانی

کتابخانه اسلامیہ  
مفتی اعظمی  
دہلی، ہندوستان

۱۳۵۰ ش  
۱۳۹۱ قھ

کتاب را استاد سید زلفیہ کھنہ (مترجمہ) نے فرمایا ہے۔ اسے علامہ سید محمد حسین طباطبائی نے تصدیق فرمایا ہے۔  
۱۳۵۰ ش

من  
ص ۴۴



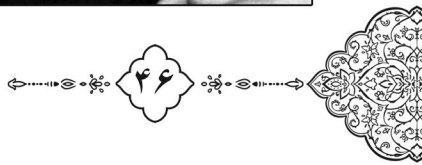
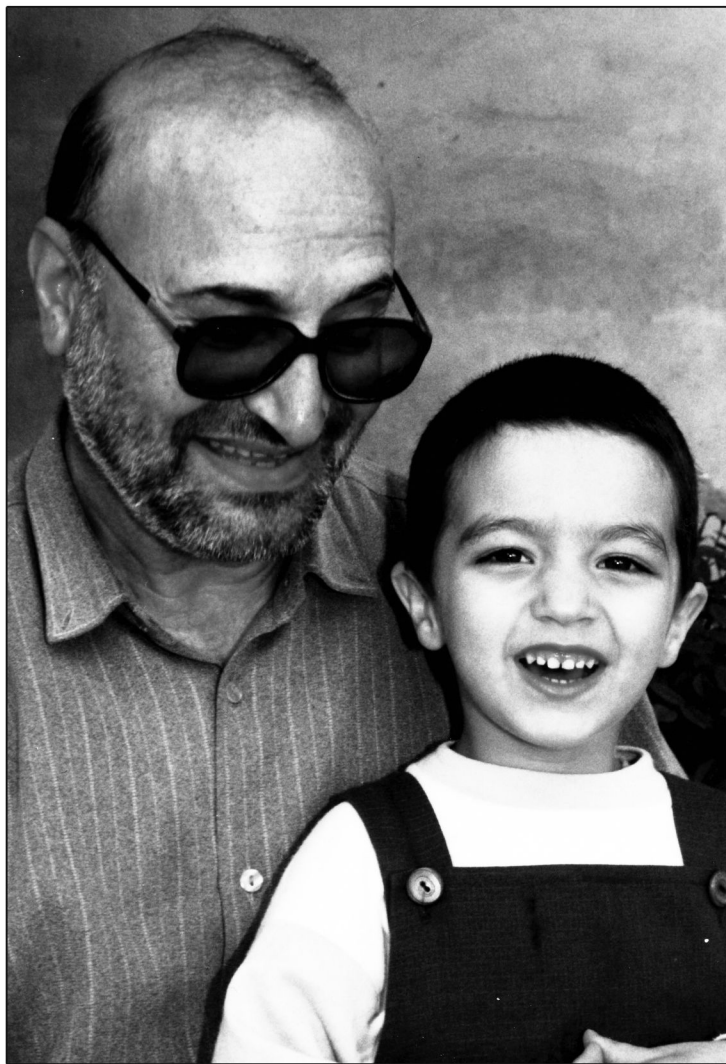
## صبوری

جایی که پدر می‌نشست، تشریفات خاصی داشت. یک پتو می‌انداخت و رویش ملحفه‌ای می‌کشید.

چند بالشت هم می‌گذاشت و این گونه محلی را برای مطالعه تدارک می‌دید.

سنّم زیر هفت سال بود و گاهی من از روی شیطنت کودکانه جایگاه مطالعه را تصرف می‌کردم اما پدر چیزی نمی‌گفت و برای خودش جایگاهی جدید مهیا می‌کرد، این صبوری در رفتارش با همه دیده می‌شد.





## زندگی با طعم کتاب

کتاب زیاد می‌خرید و هر روز ساعتی مشغول مطالعه بود.

اگر کسی کتاب می‌خواست، یک کتاب می‌داد، اما برای کسانی که کتاب را دیر می‌آوردند، زمان تعیین می‌کرد!

یا می‌گفت: بیایید همین جا کتاب بخوانید! در مهمانی هم، چند جلد کتاب انتخاب می‌کرد و روی میز می‌گذاشت، تا در فرصت مناسب معرفی کند و افراد تشویق به مطالعه شوند. وقتی از مطالعه خسته می‌شد، سخنرانی‌های تلویزیونی یا نوار سخنرانی گوش می‌کرد، هیچ وقت بیکار نمی‌ماند.







## نماز با طعم بستنی

جای شما خالی تا مسجد ارگ پیاده می‌رفتیم  
نماز با طعم بستنی.

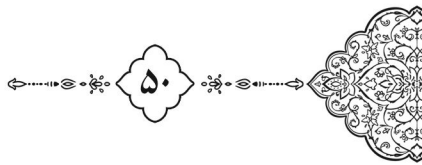
تا بستون‌ها نماز ظهر یا مغرب می‌دونستم  
که اگر همراه بابا برم مسجد، حتماً بعدش بستنی  
خواهد بود. نمی‌گفت اگر بیااید بستنی می‌دم،  
ولی بستنی رو می‌داد.

بعضی وقت‌ها ساندویچ هم با نوشابه  
نسیب می‌شد. در آن عوالم بچگی این کار هم  
فال بود هم تماشا، بعدها وقتی دبیرستانی  
شدم زنگ مدرسه رو که می‌زدند، تا مسجد  
می‌دویدم که به نماز جماعت برسم.



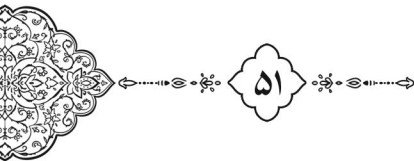


جلسه مذهبی نیشاپور  
سال ۱۳۴۳



## وضو نورا است

دائم الوضو بود و ما را هم به دائم الوضو  
بودن سفارش می کرد.  
می گفت وقتی می خواهید آبی به صورت  
بزنید چه بهتر که وضو بگیرید، وضو نورا است.  
حتی به یاد دارم پس از مدتی کوتاه قبل از  
نماز وضو داشتند باز هم مخصوص نماز  
وضو می گرفتند و بعد به نماز می ایستادند.





جلسه مذهبی نیشاپور  
سال ۱۳۴۳

## آیین دیدار با خدا

اگر به هر دلیلی به مسجد نمی‌رسید و نماز را در خانه می‌خواند، برای نماز خواندنش، آداب و آیینی داشت.

تأکید داشت نماز را با جزئیات خاص خودش بخواند. لباس ویژه‌ای برای نماز خواندن داشت و همیشه قبل از نماز خواندن به لباسش عطر می‌زد.

با انگشترهای مخصوصی در دست، سجاده پهن می‌کرد، اما نه هر جا که رسید!

در خانه جای مشخصی برای نماز خواندن و عبادت داشت. به سنت پیامبر، بخشی از عمامه را از روی سینه و زیر گلو رد می‌کرد و به دیدار خدا می‌رفت.

یادش به خیر.





مسجد جامع نیشاپور

## بیست تومان خمس

نوروز که عیدی‌ها جمع شد بابا اومد سر  
وقتم، گفتم: چقدر داری؟  
گفتم صد تومان، گفتم امشب بریم مسجد  
و خمس مالت رو بده!  
به حق چیزهای نگفته و نشنیده؟!  
توضیح داد که یک پنجم مازاد مالت رو در  
سال باید مالیات اسلامی بدی. البته چون  
هدیه خمس نداره، واجب نیست.  
شما خمس بده من بیست تومان رو پس  
می‌دهم، نفس راحتی کشیدم. این‌طور خمس  
دادن خطر نداره!  
رفتیم مسجد ارگ، حاج آقای مروی بود با  
محاسن سفید و عینک دودی و بیست تومان  
خمس برای تمرین نوکری امام زمان (عج) با مال.





ورودی مسجد ارگ

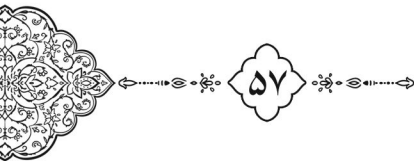




## جمعه‌های صلواتی

شب و روز جمعه به اعضای خانواده تسبیح می‌داد و توصیه می‌کرد که صلوات بفرستید. بسیار صلوات می‌فرستاد و حدیثی هم می‌گفت:

صلوات گناهان کبیره را از بین می‌برد. یادم هست عمه پدری، کسالتی داشتند و درد فراوانی تحمل می‌کردند، هر بار که به عیادتش می‌رفتیم ایشان را دعوت به صلوات فرستادن می‌کرد.





## هر صد صلوات یک تومان

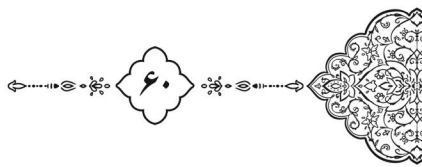
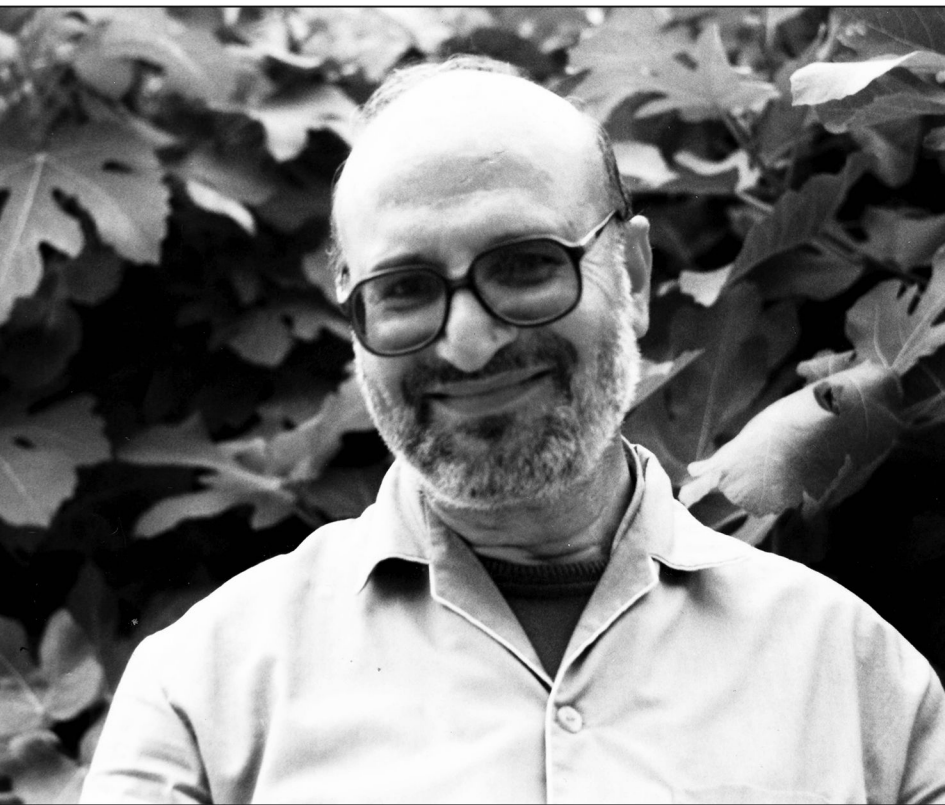
تابستان‌ها والدین ”کاسه چه کنم چه کنم“ دست می‌گیرند برای اوقات فراغت فرزندان، خانه ما هم مستثنا نبود.

یک روز پدر تسبیحی داد و گفت هر دور تسبیح که صلوات بفرستی یک تومان می‌دهم!

آن روزها با سه تومان می‌شد یک پفک بخریم، یعنی هر سیصد صلوات یک پفک کاسب می‌شدیم. چه بهتر از این برای کسی که مثل من پفک خور و بیسکویت خور حرفه‌ای بود، کارمان این بود که صبح تا شب صلوات بفرستیم، تو کوچه هم تسبیح دستم بود، زن همسایه هم موضوع را فهمید.

یک وقت زنگ در خانه به صدا درآمد دیدیم خانم همسایه با پسرش اومده دم در گزارش میده که حاج آقا این پسر ما امروز هزار تا صلوات فرستاده! بابا هم ده تومان بهش هدیه داد.





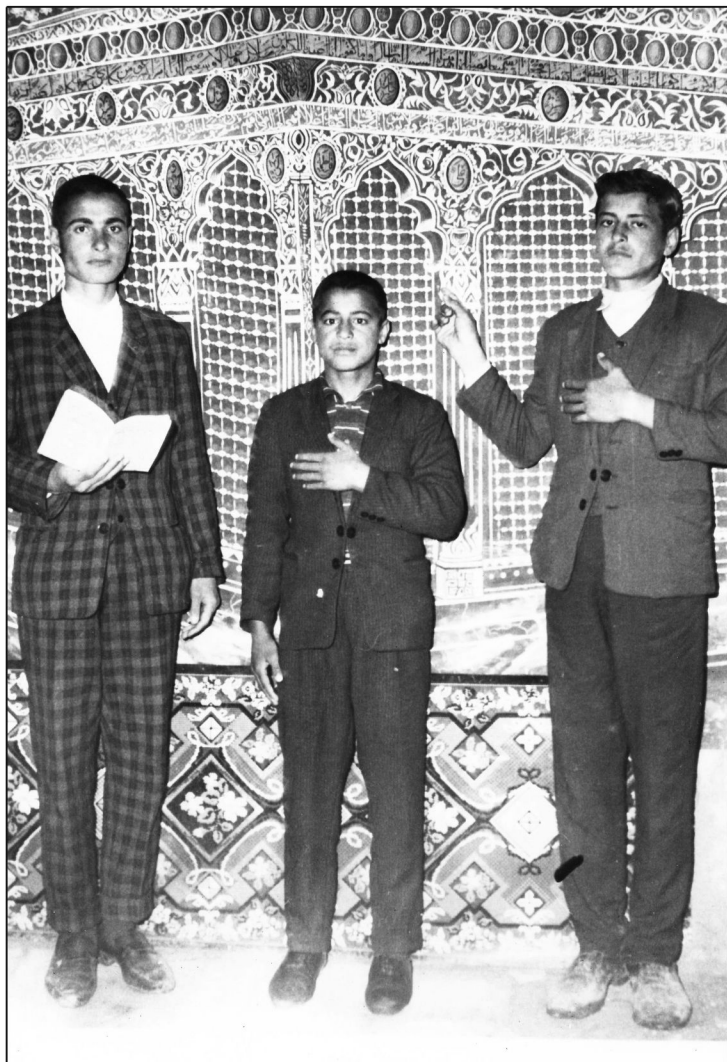
## زیارت و کبوتر

تابستون‌ها برای دیدن خویشاوندان، مشهد  
زیاد می‌رفتیم.

از دروازه طلایی تا حرم پیاده روی می‌کردیم.  
یادش بخیر اون زمان‌ها کبوترها در صحن آزادانه  
برو و بیایی داشتند.

ما رو می‌برد پیش کبوترها و می‌گفت همین  
جا باشید تا برگردم، ما مشغول کبوترهای حرم  
می‌شدیم و پدر به زیارت می‌رفت.





۶ فروردین ۱۳۴۴  
مشهد مقدس

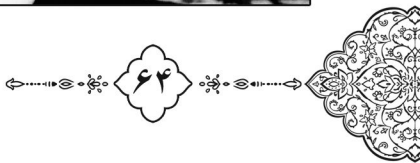
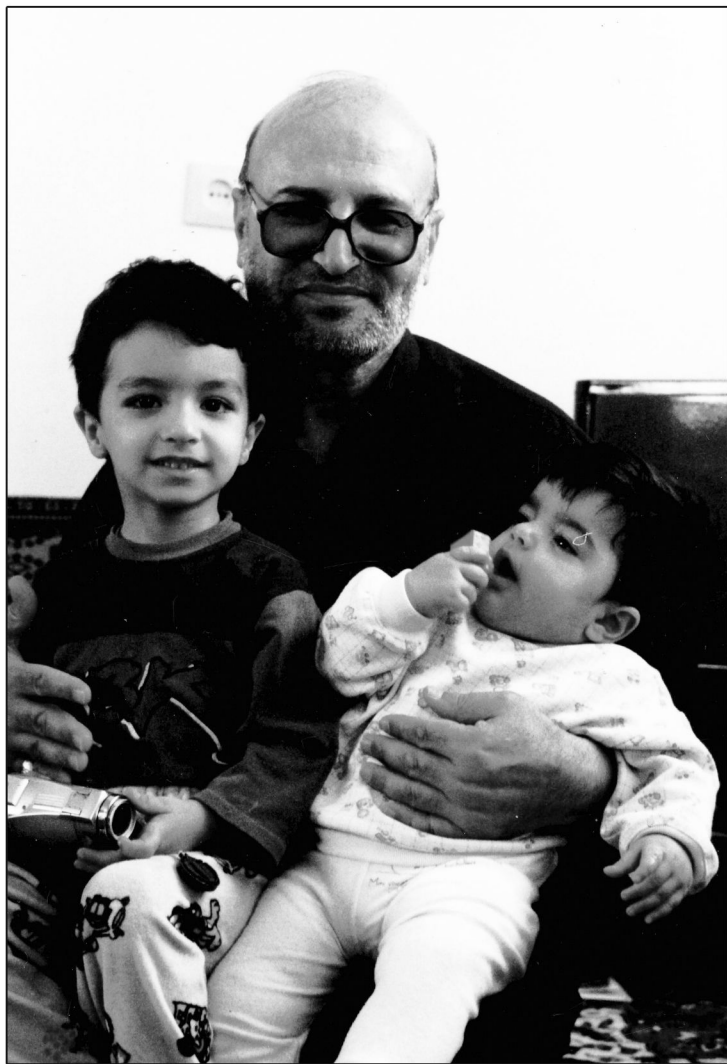


## تازیانه‌های مشقی

صبح اول مهر بود و اولین روز مدرسه، مامان مأمورم کرد نان صبحانه را بگیرم. رفتم ولی خیلی شلوغ بود، از شش تا شش و نیم سرصف بودم ولی امیدی به رسیدن نوبتم نبود، آن روزها سرویس مدرسه در کار نبود و نیم ساعت راه را باید در نظر می‌گرفتم که هفت صبح برس.

مجبور شدم برگردم. وقتی به خانه رسیدم تا کیفم را بردارم، خیلی قرزدم و از هر چیزی ایراد گرفتم، همه از دستم کلافه شده بودند. پدر با تسمه کمر رسید و چند بار محکم زد، همه‌اش به خطا رفت، دست و پایم را جمع کردم دویدم به سمت مدرسه، بیست سال بعد یک‌روز به شوخی گفتم اون روز یادت هست؟

تیرها مشقی بود و عمداً به خطا می‌رفت! ما رو بگو فکر می‌کردیم خیلی زرنگیم و جا خالی دادیم! تنبیهش از سر خشم نبود.





## ای گوش نکنی فراموش

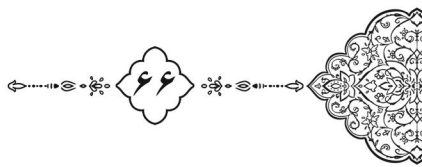
اگر خدا به کسی یک پسر بدهد آسانتر است، یا دو دختر؟ حالا در نظر بگیرید ما سه پسر بودیم کاملاً آتش پاره. دیو سفید هم حریفمان نبود، پدر ما خون سرد تنبیه می‌کرد، برنامه کودک را دوست داشتیم با آن تیتراژ نوستالژیک (خاطره انگیز).

کودکی که قدم می‌زد و منتظر بود تا کبوتری بیاید و پرده را کنار بزند و برنامه کودک شروع شود، آن وقت بابا خیلی راحت سیم تلویزیون را جمع می‌کرد.

اسب وحشی هم با این تنبیه، رام می‌شد چه برسد به ما که گل پسر بودیم، البته تعریف از خود نباشد.

فردا اما روز از نو و شیطنت از نو، گاهی مجبور می‌شد، گوشمان را بگیرد و وادارمان کند یک جمله ادبی را با او تکرار کنیم: ای گوش نکنی فراموش!





## اسم من محمد مهدی...

یکی از شگردهای تبلیغیش، مسئولیت سپردن بود. درباره هر موضوعی که با او مشورت می‌کردی یک رفتار دینی متناسب پیشنهاد می‌کرد و حس مذهبی و مسئولیت‌پذیری فرد رو تقویت می‌کرد.

اگر کسی به عنوان شغل یا تحصیل قصد عزیمت داشت می‌گفت: غسل هجرت کن یا اگر خودت می‌خواستی به قم و مشهد بروی حتماً به تو می‌گفت:

اسم من محمد مهدی است زیارت رفتی برای من هم دعا کن.





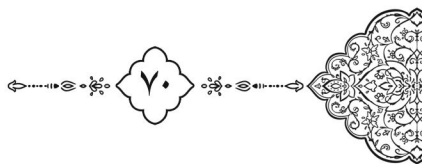
## برکت

مهدی آقا چند وقت یک بار علمای شهر را  
برای نهار یا شام به منزل دعوت می‌کرد.  
نیم خورده غذا یا چای یا آب علما را می‌آورد  
و می‌گفت: تبرک است بخورید.  
می‌گفت: منزل ما با قدوم این‌ها تبرک  
می‌شود و بچه‌ها هم با نشست و برخاست  
با افراد متدین با دین آشنا می‌شوند.





تیرماه ۱۳۴۹  
در کنار شهید دکتر بهشتی  
و شهید هاشمی نژاد



## آموزش نظم

اگر به کسی قول می‌داد، به منزل که می‌آمد  
یادداشت می‌کرد و به من هم می‌گفت که  
یادآوری کنم.

یا اگر با کسی در ساعتی قرار ملاقات می‌گذاشت  
قبل از فرارسیدن زمان آماده می‌شد و منتظر  
در حیاط قدم می‌زد تا خودش در را باز کند و  
استقبال کند.

می‌گفت وقت افراد ارزش دارد. اگر هم کسی  
خلف وعده می‌کرد، فقط ده دقیقه منتظرش  
می‌ماند و اگر نمی‌آمد منزل را ترک می‌کرد!  
وقتی به او اعتراض می‌کردم می‌گفت:  
باید مردم را وظیفه شناس بار بیاوریم تا به  
قولی که داده‌اند عمل کنند.  
می‌گفت: به خوش آمد یا بد آمد کسی  
نگاه نکنید.







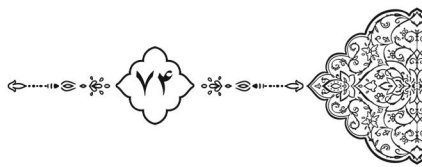
## الگوی مصرف

به شدت در مصرف بهینه حساس بود. هنگام وضو، شیر آب را به اندازه باریکه‌ای آب باز می‌کرد و حتی اگر آب در بطری بود و بعد از اتمام وضو مقداری آب در آن باقی می‌ماند آن را به گیاهان هدیه می‌کرد.

لایه‌های دستمال کاغذی دولایه را از هم جدا می‌کرد تا به دو تا تبدیل شود.

این دقت نظر در مصرف بهینه تا جایی رعایت می‌شد که کبریت‌های مصرف شده را هم با چاقو به خلال دندان تبدیل کند و بگوید: کشوری که هشت سال درگیر جنگ بوده از یک سیخ کبریت هم نباید بگذرد.





## برای زندگی برنامه داشته باشید

منظم بود و به ما هم می‌گفت در زندگی  
نظم و برنامه داشته باشید.

نقل می‌کرد که امام<sup>(ع)</sup> آنقدر منظم و  
دقیق بودند که اطرافیان‌شان ساعت خود را با  
ایشان تنظیم می‌کردند.

یادم می‌آید وقتی به تاکسی تلفنی زنگ  
می‌زدیم، زودتر از همه می‌رفت دم در می‌ایستاد  
تا راننده معطل نشود.





## رک کتابخانه

بابا التزام یعنی چی؟  
رک کتابخانه (مخفف رجوع کن به کتابخانه)  
بابا سیمرغ واقعی بوده؟  
رک کتابخانه بابا تفسیر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
چی؟ رک کتابخانه اوایل حسابی از این کار بابا  
شاکی بودم.  
تو دلم می‌گفتم شما که جواب روبلدی.  
چرا سر می‌دوونی؟  
تا اینکه یک روز معلم ادبیات فرهنگ لغت  
رو آورد کلاس و از بچه‌ها خواست واژه‌هایی  
که می‌گه از داخلش پیدا کنیم.  
اون روز زودتر از بقیه لغات رو پیدا کردم و تازه  
فهمیدم پدر چه کرده؟  
اصول تحقیق رو به همین ترتیب گام به گام  
آموزش می‌داد.



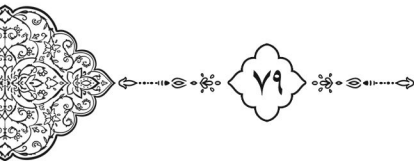


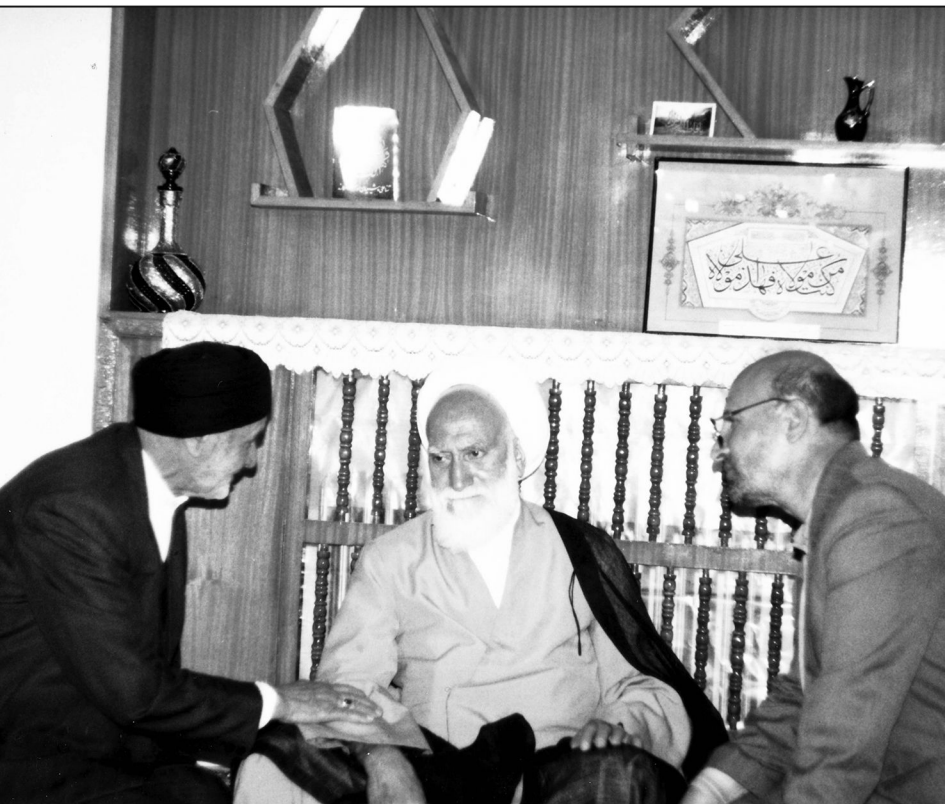
## دعای بزرگان

دوست داشت علما برای فرزندانش دعا کنند.

به محضر هر عالمی که می‌رسیدیم، می‌گفت: برای فرزندانم دعا کنید. گاهی مضمون دعا را هم بیان می‌کرد.

مثلاً: دعا کنید از سربازان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) باشند.





همراه با آیت الله غرویان  
و حاج آقای رضایی فرد  
(پدر شهیدان سیداحمد و سید محمد مهدی عابدی)



## زندگی جنگ است

وقتی مجله ورزشی می خریدیم به ما می گفتند روزنامه خواندن و دیدن برنامه های تلویزیونی بی ثمر را بگذارید برای بعد از مقطع دکتری.

زمانه، زمانه مدرک است. زمانتان را صرف تحصیل کنید. بعد از فارغ التحصیلی، زمان برای این کارها زیاد است.

حتی این شعر را هم همیشه می خواند:

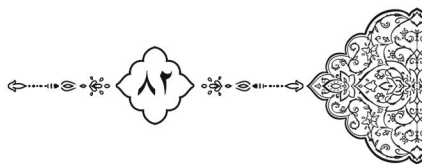
زندگی جنگ است جانا

بهر جنگ آماده شو.





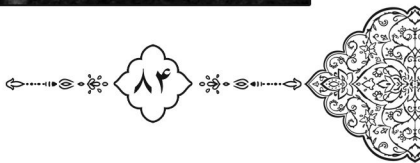
ديماه ۱۳۷۱  
ديريستان احرار نيشابور



## مدرسه ایثار

در مدرسه ایثارگران تدریس داشت.  
مدرسه‌ای که برای رزمندگان، بسیجیان و  
سپاهیان که از جنگ برگشته بودند، راه‌اندازی  
شده بود.  
با بسیاری از فرماندهان و درجه‌داران سپاه  
نیشابور رابطه خوبی داشت، شاگردش بودند و  
از تدریس برای آن‌ها لذت می‌برد.





## بسیجی شوید

شب‌ها یک کاسه مسی با چند تا سیب و  
گلابی و هلوی شسته به دست می‌گرفت و وسط  
اتاق می‌نشست.

دورش را می‌گرفتیم و میوه‌ها را چند قاچ  
می‌زد و می‌خوردیم، از خواصشان هم می‌گفت  
که پرتقال ویتامین ث دارد.

تلویزیون هم اگر روشن بود گوش می‌کرد.  
شبی سخنرانی امام را می‌شنیدیم.

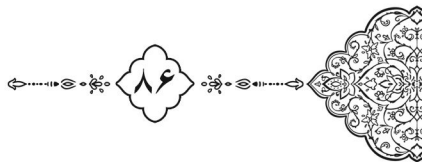
وقتی تمام شد همان طور که میوه‌ای پوست  
می‌کند گفت:

با امام باشید، بسیجی بشوید.





همراه با ابو الشهيدين حاج آقاي رضايي فرد



## تبلیغ یک دقیقه‌ای

مطلبی بفرمایید استفاده کنیم، این جمله‌ای بود که اگر می‌خواستی کنارش راه بروی با آن غافلگیرت می‌کرد.

فکرش را بکن. می‌بینی حاج آقای لسانی دارد پیاده می‌رود و با خودت می‌گویی چند قدم با او بروم.

خودت را که می‌رسانی بعد از خوش و بشی می‌گفت:

مطلبی بفرمایید استفاده کنیم.

و تو می‌گفتی:

اختیار دارید حاج آقا شما بفرمایید، شگردش بود که مخاطب را با خودش همراه کند، حالا شش دانگ حواست بود که ببینی چه می‌گویند.





در جمع دوستان پس از زیارت





## شاگرد کبابی

خدا رحمت کنه پدرم رو، یک روز در دوران کودکی، با هم رفتیم کبابی، چند سیخ کباب بگیریم.

پدرم معلم بود و شاگردش در مغازه کار می‌کرد، پسرک تا وقتی که داشت کباب باد می‌زد پدرم مشغول تشویقش بود که تو با استعدادی و می‌تونی ادامه تحصیل بدی. خلاصه حدود ده سال بعد کتابی که رساله دکتراش بود رو چاپ کرد و یه روز آورد در خونه هدیه کرد به پدرم.

دیدن محرومیت یک بُعد ماجرا و قدم اوله، تشخیص ظرفیت و به حرکت درآوردنش به سمت تعالی قدم دوم، که اگر هدف‌گذاری برایش نباشه محرومیت رو به سمت یأس، انزوا، تحقیر، خروش و تخریب و هدر دادن استعداد سوق میده.





## هرکسی قیمتی دارد!

وقتی معلم باشی داستان نمره خواستن دانش‌آموزان و دانش‌جویان یک بخش جذاب از حرفه ات می‌شود، بعد از اعلام نتایج امتحانات، دانش‌آموز و دانشجو از تکنیک‌های مختلف برای نمره گرفتن استفاده می‌کنند:

از بهانه فوت خویشان و نزدیکان گرفته تا هدایای نفیس که البته در این اوضاع، اهداکننده آن را ناقابل خطابش می‌کند!

یک روز ظهر سر و صدایی از دم در شنیده شد، همه به سمت حیاط دویدیم، درست روبروی ما مسابقه‌ای در حال برگزاری بود.

پدر زور میزد در را ببندد و عده‌ای از آن طرف در زور می‌زدند فتح باب کنند.

در همین میان فهمیدیم عده‌ای برای نمره گرفتن هدایایی خریداری کردند و به زور می‌خواهند به پدر هدیه کنند و پدر نمی‌پذیرد و می‌گوید: این هدایا آتش جهنم است.





## بانان هم می شود خورد

زمستون بود و هوا بس ناجوانمردانه  
سرد، بارش سنگین برف و سهمیه بندی  
نفت باعث می شد فقط بتونیم در یک اتاق  
دور هم بنشینیم.

اتاق‌های دیگه رسماً یخچال بودن، در  
همون اتاق بخاری دار هم فقط از هفت شب  
تا حدود هفت صبح می شد بخاری رو روشن  
نگه داشت.

با جوراب و کلاه کاموایی مشق می نوشتیم  
تا وقت شام برسه، سفره‌ای ساده که معمولا  
برای شام شامل نون و پنیر بود.  
گاهی هم کتلت یا غذای پختنی، با یک جمله  
مهربانانه همراه بالبخند:

بانان هم می شود خورد!  
تأکیدی بر اینکه لقمه‌هایت را خوب مدیریت  
کنی!





## هر قدم، یک بخشش

همیشه برای رسیدن به نماز جماعت،  
فاصله خانه تا مسجد را پیاده طی می‌کرد.  
نه برای صرفه‌جویی در هزینه.  
کرایه‌های تاکسی کم بود و فاصله تا  
مسجد بیشتر از یک کورس تاکسی نمی‌شد.  
علتش این بود که اعتقاد داشت هر قدم  
در راه رسیدن به نماز مسجد، بخشش  
گناهان است و غفران ذنوب.







## اول نماز

معلم بود، برای یک ساعت درس، دو ساعت مطالعه می‌کرد.

بیش از هر چیز، می‌شد او را در حال خواندن کتاب دید. اما مغرب که نزدیک می‌شد، تجدید وضو می‌کرد و تسبیحی در دست، به مسجد می‌رفت، می‌گفت:

مستحب است در انتظار نماز باشی.

از حدود نیم ساعت به نماز، در مسجد می‌نشست. نماز جماعت در صوف سوم، مسجد ارگ، مسجد صاحب الزمان (عج)، مسجد جامع، مسجد آب و این اواخر کنار خانه، هیئت شاهزاده قاسم<sup>(ع)</sup> در وصیتنامه هم همین را خواست، نماز اول وقت.

موضوع: هیئت محمدتهدیه لسانی

نماز در اول وقت در بیعتن در مسجد جامع بیعتن



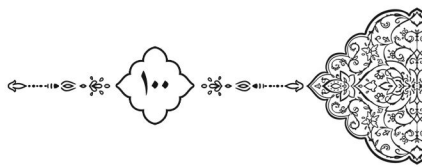
## نان برای همسایه

خورشید خانم که طلوع می‌کرد، از خانه می‌زد بیرون، پیاده‌روی با کفش ورزشی، در جاده باغرود کار هرروزه‌اش بود.

گاهی هم پیاده تا بی‌بی شطیبه یا حتی فضل‌بن‌شاذان، یک بار که با هم تا فضل رفتیم، با تفنگ بادی تیراندازی هم کردیم، معمولا در راه برگشت نان سنگک می‌گرفت.

دو تا، یکی برای خودمان و یکی برای همسایه. نوبتی هرروز در خانه یکی از همسایه‌ها در می‌زد و سلامی و هدیه نانی به رسم دوستی.



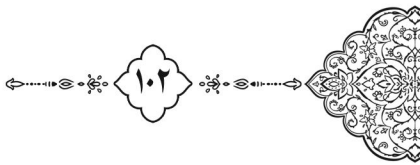


## بیداری سحر

صبح‌ها هوا تاریک بود که برای نماز بیدار می‌شد. ساعت هم کوک نمی‌کرد، یک شب از صدای گریه‌اش در نماز شب بیدار شدم. ولی معمولاً بعد از اذان متوجهش می‌شدم، بعد از نماز نمی‌خوابید، چراغ را روشن می‌کرد، سماور را برای چای روشن می‌کرد، تسبیح به دست می‌گرفت و دور اتاق راه می‌رفت و صلوات می‌فرستاد.

بی صدا اما مداوم، طوری که چاره‌ای نداشتی که بلند شوی و نمازت را بخوانی. اگر هم خوابت عمیق بود چند تا بشکن برایت می‌زد تا بیدار شوی و نمازت را بخوانی.





## خدمه امام حسین (ع)

رفتیم گلزار شهدا.

سرقبر هر شهید مکث می‌کرد و فاتحه‌ای  
می‌خواند و خاطره‌ای می‌گفت، تا رسیدیم به  
مجتبی توحیدی.

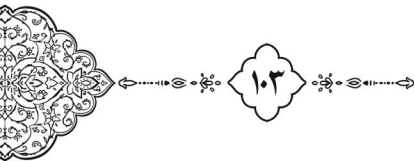
هنوز طرح یکسان سازی قبور شهدا اجرا  
نشده بود، عکس شهید و وصیتنامه‌اش با تو  
حرف می‌زد و آن نگاه عمیق.

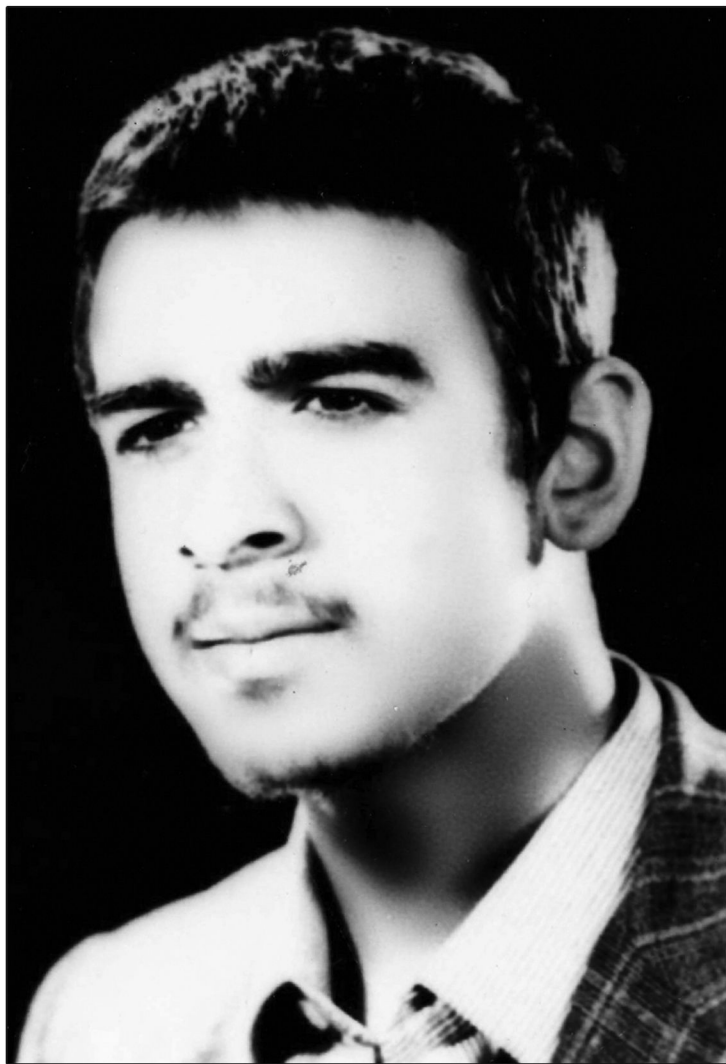
بابا گفت در دبیرستان شاگردش بوده و  
نمره‌هایش عالی.

گفت خوابش را دیده و گفته:

مجتبی جان چطوری؟

و او گفته: ما اینجا خدمه امام حسینیم.





شهید مجتبی توحیدی





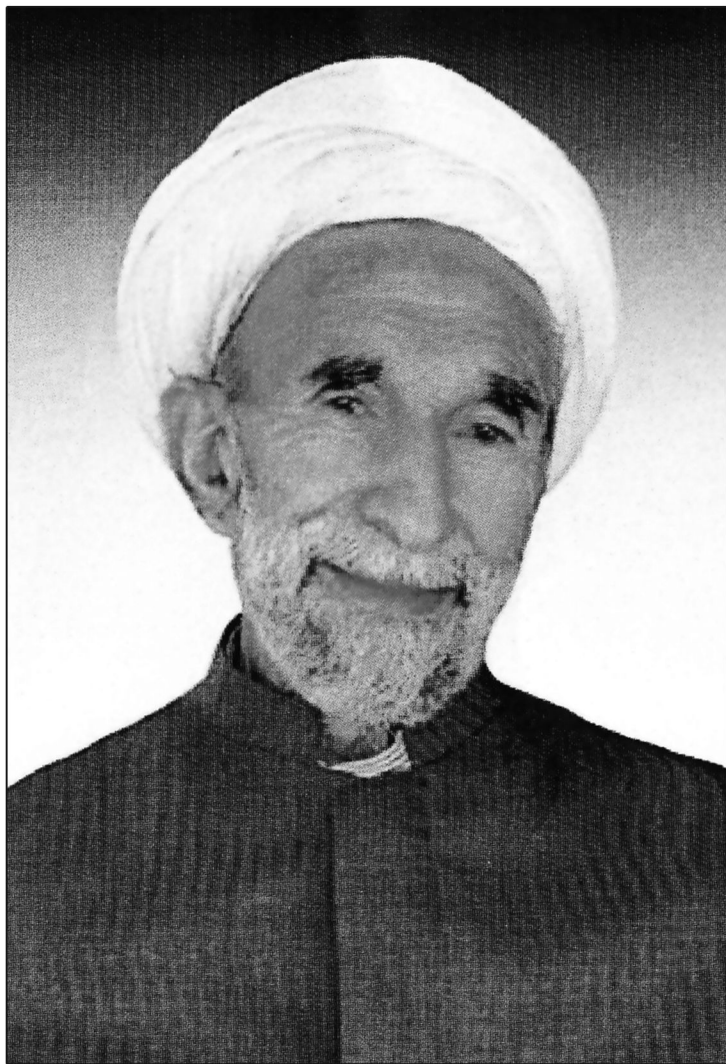
## ساعت مطالعه

تابستان‌ها درکنار فوتبال محله و کفش و جوراب سوراخ، برای ما طعم دیگری هم داشت. کتابخانه‌ای با بیش از هزار کتاب که غرقش می‌شدی و از مولوی تا اخوان ثالث و از مطهری تا عین صاد (علی صفایی حائری) و از شریعتی پدر تا شریعتی پسر در آن سفره دین و ادب و اخلاقشان پهن بود تا کتاب الغدیر هم از راه رسید.

ترجمه‌ای یازده جلدی از کتابی بی‌نظیر (پدر توضیحی داد) درباره اهمیت حدیث غدیر و ضرورت آموختنش، گفت برو و سلامم را به حاج آقای توحیدی برسان و بگو الغدیر را تعلیمتان دهد.

سوار دوچرخه شدم. نماز که در مسجد صاحب الزمان (عج) تمام شد پیرمرد با صفای کوچه‌های نیشابور، آهسته قدم برمی‌داشت و من در کنارش خواسته پدر را برایش واگویه می‌کردم.

راوی: فرزندی



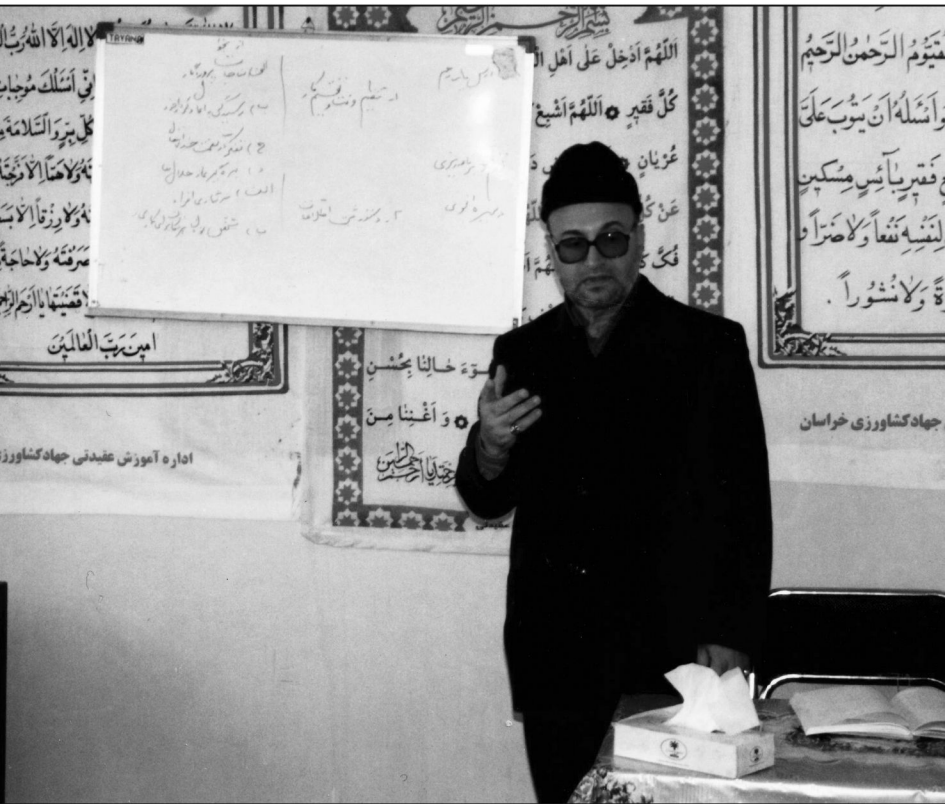
زنده یاد حجت الاسلام  
حاج علیرضا توحیدی



## علیه السلام نشوید

در امور دینی اهل میانه روی بود.  
اگر در نماز حال خوشی دست می‌داد و کمی  
سرت را کج می‌کردی، به خضوع تذکر می‌داد:  
در خلوتتان اشکال ندارد ولی در مسجد و  
دید عمومی علیه السلام نشوید!  
در نماز جماعت هم خودش صف سوم  
می‌ایستاد و پرهیز داشت جلو بنشیند.





## صله رحم تلفنی

قدیم‌ها مثل حالا نبود، دید و بازدید  
خویشاوندی رونق داشت، ما هم هر هفته  
دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ می‌رفتیم، اما پدر  
به صله رحم خیلی پایبند بود البته از نوع  
بدون تشریفات.

تقریباً هر روز به منزل پدر بزرگ تماس  
می‌گرفت و تلفنی جویای حالش بود.  
صبح‌های جمعه هم پیاده تا فضل‌بن  
شاذان می‌رفت و به مزار مادرش سر می‌زد.  
اسم هم می‌برد که برای مادرم عادل  
شرافت دعا کنید.





بزرگ خاندان حاج محمد لسانی

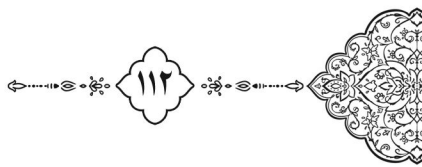
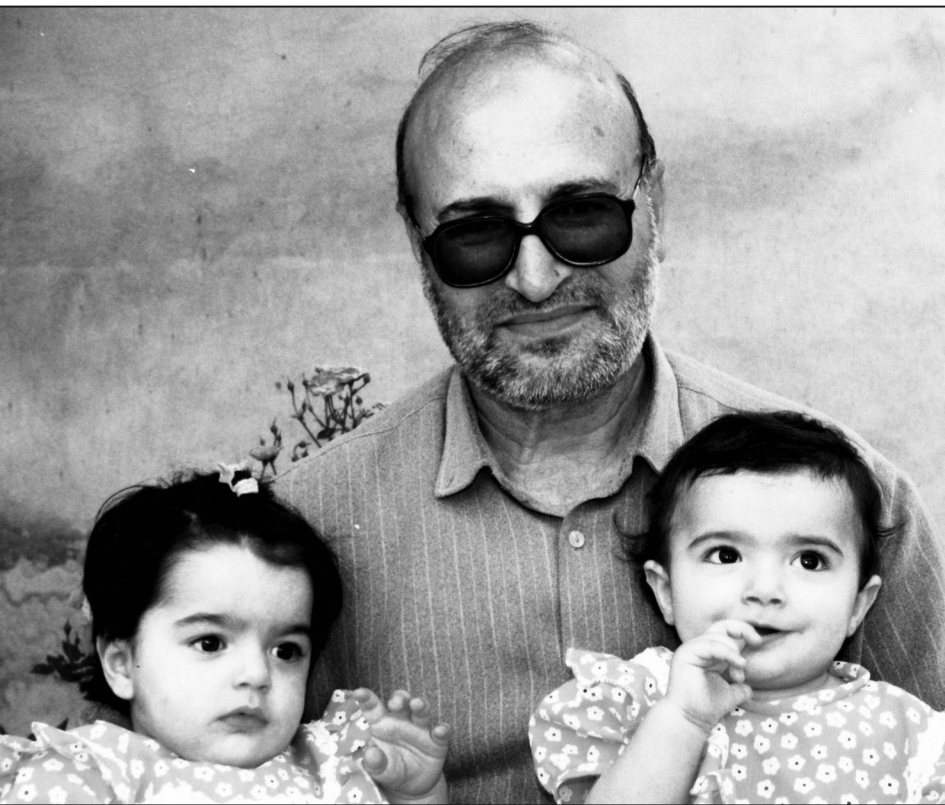


## شکلات

برای تبلیغ دینی، زیاد فکر می‌کرد و ایده داشت، یکی از روش‌هایش این بود که شکلات توی کیف می‌گذاشت و توی کوچه که به بچه‌ها می‌رسید می‌گفت:

اگه گفتین فردا تولد چه امامیه؟  
یا هفته بعد چند شنبه عید غدیره؟  
جایزه هم شکلات می‌داد و با لبخند چند کلمه‌ای راجع به امامان صحبت می‌کرد.  
بچه‌های کوچه، گوشی دستشون اومده بود و گاهی سرراهش را می‌گرفتند و می‌گفتند حاج آقا فردا تولده و مطالبه شکلات می‌کردند.







## پند

سرعت بیماری پارکینسون پدر بسیار بالا بود، این اواخر، صحبت‌هایش به تکرار افتاده بود و کمتر هم سخن می‌گفت.

یک شب در مجلس عروسی داشتم برایشان لقمه می‌گرفتم که یکی از دوستانشان آمد و گفت حاج آقا ما را نصیحتی بکنید.

با خودم گفتم این بزرگوار که می‌بیند من دارم برای پدر لقمه می‌گیرم و ایشان قدرت تکلم گذشته و حافظه‌ی پیشین خود را ندارند، این دیگر چه خواسته ایست؟

پدر تأملی کرد و به ایشان گفت:

«إِتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ: تقوای الهی پیشه

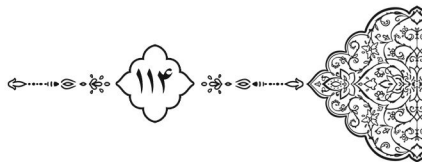
کنید تا خداوند درهایی از علم و حکمت بر شما باز کند.»

برایم خیلی عجیب بود چرا که تا با حال این را از پدر نشنیده بودم و توقع نداشتم با این فراموشی و به تکرار افتادن صحبت‌های ایشان، چیز بدیعی بشنوم.

راوی: فرزندی



عیادت رئیس اداره آموزش و پرورش  
نیشابور - سال ۱۳۹۸



## باید روی پای خود ایستاد

توجه ویژه‌ای به آموزش ما و توانمندشدنمان داشت به گونه‌ای که بتوانیم در آینده روی پای خود بایستیم.

یادم می‌آید هفت سالم بود، استفاده از ماشین تایپ تازه داشت در ادارات جا می‌افتاد، خیلی از ادارات دولتی هنوز مجهز به این وسیله نبودند اما پدر یک ماشین تایپ خرید و به فردی که در تایپ مهارت داشت حق الزحمه‌ای پرداخت می‌کرد تا به ما تایپ ده انگشتی آموزش دهد.

حتی برای یاد گرفتن تعمیر ساعت و موتور کولر و ... ما را برای شاگردی به مغازه‌های مختلفی معرفی می‌کرد.



## کباب و سرباز

کنار خانه ما حوزه علمیه بود، می‌گفت اگر می‌شود خدمتی به سربازان امام زمان (عج) کرد نباید دریغ داشت.

با حاج آقای موسوی هماهنگ کرد تا برادرم که خوشنویس بود، به طلبه‌ها درس خوشنویسی بدهد.

هر چند وقت هم، روزهای جمعه، یکی از طلبه‌های روستایی را به خانه دعوت می‌کرد و مُقید بود حتماً کباب سر سفره بگذارد. می‌گفت این‌ها از خانواده دورند و نیاز به رسیدگی دارند.



## بهانه‌ای برای ذکر خیر

کارت‌های مجالس ترحیم را که برایمان می‌آوردند دور نمی‌انداخت و به عنوان نشانه بین صفحات کتاب و قرآن استفاده می‌کرد و می‌گفت:

به همین بهانه نامشان را که می‌بینم ذکر خیری می‌کنم و فاتحه‌ای می‌خوانم.



## امید به زندگی

خیلی راحت صمیمی می‌شد، کافی بود  
سواریک ماشین بشه و ببینه طرف تو  
خودشه.

بلافاصله با راننده طرح دوستی می‌ریخت و  
می‌گفت من مُعَلِّمَم شما شغلت چیه؟  
بعد هم از اینکه داره با ماشین کار می‌کنه  
تعریف می‌کرد و می‌گفت بشارت بدم به شما  
که حلال‌ترین روزی اونه که با کار کردن با  
دست فراهم می‌شه و همینطور ادامه می‌داد  
تا طرف گل از گلش می‌شکفت.



## صندوقی برای وام ازدواج

پدر بزرگ به هنگام وفات برای نحوه خرج کرد یک سوم مالش، او را وصی خودش کرده بود.

پدر هم صندوقی درست کرد، برای دادن وام ازدواج به جوان‌های فامیل. هر چند وقت یکی از خویشان مهمان می‌شد و هم دیداری تازه می‌کردیم و هم اسباب عروسی برپا می‌شد.







## پایین پای شهیدان

ساعت نه صبح اداره تبلیغاتم، رئیس اداره برای کاری به مشهد رفته، تلفنی تسلیت می‌گوید و دستوری به کارمندش می‌دهد، نامه دفن در قطعه هنرمندان را می‌گیرم، اما با وصیت چه کنم که خواسته در کنار شهدا دفن شود؟!

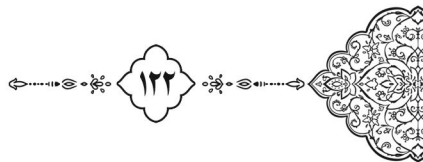
حالا فلکه ایرانم تا به کمک پسر عمه اعلامیه تسلیت را آماده کنیم، تلفن زنگ می‌زند، عمو و برادرم، بابا را با آمبولانس برای آخرین زیارت به مشهد می‌برند. تشکر می‌کنم. تلفن دوباره زنگ می‌زند، برادر دو شهید که از موضوع مطلع شده، اصرار می‌کند که جای قبر خودش را، کنار مزار شهدای نیشابور، بدهد. مخالفت فایده ندارد، در برابر این همه لطف و محبت چه می‌شود گفت؟ حالا حاج محمد مهدی لسانی در نزدیک ترین جایی که خواسته، همنشین شهداست.

در پایین پای شهیدان و اگر نشاید پایین پای شهیدان  
از مصلحت دین نسیم. امیدوارم به برکت ایشان به این حاجت  
عجابت و لطفی بشود

راوی: فرزند

## اجیر گرفتن برای صلوات

داشتم توی خیابون می‌رفتم.  
پیرمرد مسکینی جلوام را گرفت که کمک‌کن.  
مقداری کمکش کردم و چیزی رو گفتم که  
بارها درکنار پدر دیده بودم.  
بهش گفتم گدایی حرامه، می‌تونی برای  
سلامتی امام زمان (عج) صلوات بفرستی؟  
من شما رو اجیر می‌کنم که صلوات بفرستی  
و این پول رو بگیری.



## پیوست

مرا

به نام آن رحمان را کثرت آمنت

این جانب محمد مهدی لسانی در تاریخ ۲۶-۱۲-۱۳۲۶ در شهر تبریز در شهرت بدو نامت حدیث

قرآن کتب سلسله الذهب المصحف را در هشتم پاره ششم نامیدم محمد و نام مادرم عادل

درس قرآن را در کتب خانه حاج میرزا محمد باقر خانم ناطقی فراختم دوره ابتدایی

در تبریز را در هیئت ابوالفضل و مکتبه امداد کونین و منزل حاج بحسینه گذرانم

و در ده دبیرستان را در دبیرستان و کمال الملک و فردوس سپری کردم

در سال ۱۳۴۶ بیع کریم و در آن کده آیات دوازده ماهه فردوس شده در شهر

از آیات فارسی فصل ششم در سال ۱۳۵۰ با گذراندن دوره مقدماتی نظام

در جیل تحصیل لبس کریم و دوره مقدماتی نظام را در عباس آباد هم از شهر تبریز

و بقیه خدمت هجده ماهه را در زرند کرمان به انجام رسانم در سال ۱۳۴۸ از تبریز

سراسر آرزوی من و پدرم برآید و شرفی که در تبریز دیده ام را بر این فصل کتابم



## پیوست

### ترور ناموفق رئیس دبیرستان خیام نیشابور

رئیس دبیرستان خیام نیشابور عصر دیروز در حالیکه بادو چرخه عازم محل کار خود بود بوسیله یک تروریست موتورسوار هدف قرار گرفت و مجروح شد. بگزارش خبرگزاری پارس محمد مهدی لسانی که از ناحیه گردن مورد اصابت گلوله کلت کمری ضارب قرار گرفته بود بلافاصله توسط مردم به بیمارستان انتقال یافت و تحت درمان قرار گرفت در این ماجرا تروریست منافق موفق شد از صحنه بگریزد و حال برادر لسانی نیز رضایت بخشی گزارش شده است.

گزارش ترور ناموفق به محمد مهدی لسانی  
در روزنامه جمهوری اسلامی ۲۰/۷/۱۳۶۰

### سوء قصد به جان یک فرهنگی حزب الهی در نیشابور

مشهد- خبرنگار جمهوری اسلامی- ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر روز شنبه آقای لسانی رئیس دبیرستان خیام شهرستان نیشابور هنگامیکه با دو چرخه در خیابان مدرس عازم محل کار خود بود از سوی یک تروریست مورد سوء قصد قرار گرفت و از ناحیه گردن مجروح شد و بلافاصله توسط مردم به یکی از بیمارستانها انتقال یافت. حال وی از بیمارستان رضایتبخش اعلام شده است. گزارش رسیده حاکیست که تروریست ضارب از موتورسیکلت استفاده کرده و مسلح به اسلحه کلت خفیف بوده است و در پی اقدام جنایتکارانه خود متواری میشود.

۲۰/۷/۱۳۶۰



خواننده گرامی؛ در صورت تمایل، شما می‌توانید خاطرات،  
نظرات و پیشنهادات خود را به شماره ۰۹۰۱۸۹۶۷۷۴۹  
در پیام‌رسان واتساپ و یا به یکی از ایمیل‌های  
Lesani@iran.ir - M.lesani@gmail.com  
ارسال نمایید.